

کلام مرحوم سید میرداماد و تطبیق این مسئله با مثل افلاطونی (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همین طوری [مثل این ضبط] کارها، افکار، خیالات و خطورات ما هم همه ثبت می شوند، از اینها دقیق تر!

یک دفعه با مرحوم آقا خدمت مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیهما - رفته بودیم. خود من یک ضبط داشتم که قرار بود صدای ایشان را ضبط کنم. آن را این طرف گذاشتم و یکی دو نفر دیگر هم آنجا بودند، آنها هم ضبط داشتند یک ضبط هم آنها آن طرف گذاشتند. یک دفعه ایشان فرمودند:

(إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا * مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)¹

به خاطر دوتا سیم و چهار مثقال پلاستیک، آدم چطوری مواظبت می کند حرف خلافی نزنند! به خاطر چهارتا سیم و سه چهارتا پلاستیک و اینها

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۷ و ۱۸.

ترجمه: «[کافی است به یاد آری این معنا را که] دو مامور ما در طرف راست و چپ او نشسته اعمال او را می گیرند * هیچ سخنی در فضای دهان نمی آورد مگر آنکه در همان جا مراقبی آماده است.»

حرف خلاف نزند خودش را درست کند همین طور
قشنگ، مرتب، منظم، این عبا را روی آن قبا بپندازد،
با نزاکت و ... اما همین که این سیم و پلاستیک‌ها
کنار می‌رود دیگر هیچ ابایی ندارد که هر چه گفت و
هر کاری کرد و هر مسئله‌ای رخ داد [اشکال ندارد]
ضبط که نمی‌شود!

خیلی فرق می‌کند خیلی فرق می‌کند بین کسی
که در یک موقعیتی قرار دارد و حرف می‌زند و کسی
که در آن موقعیت نیست و دارد صحبت می‌کند،
خیلی تفاوت هست؛ کیفیت حرف زدن و کیفیت
تخاطب، خیلی خیلی فرق می‌کند.

فرق دیدگاه رجل الهی با بقیه افراد

در جنگ جمل ابن عباس در کنار امیرالمؤمنین
علیه‌السّلام بود و جنگ می‌خواست شروع بشود،
یکی آمد یک مسئله راجع به نماز پرسید؛ در نماز
اشتباهی کرده بود. گفت: نماز صبحم را که
می‌خواستم بخوانم این کار را کردم چه کار کنم؟
حضرت فرمودند که این کار را بکن مثلاً یا اشکال
ندارد یا چه کار کن یا سجده سهو کن! ابن عباس
گفت که حالا وقت سؤال کردن است!؟

ببینید چقدر ...! امیرالمؤمنین علیه السلام رو به

ابن عباس کردند و گفتند که پس چه موقع برای نماز

سؤال کند؟!^۱

شما همین دوتا جمله را در کنار هم قرار بدهید

بعد بروید ماهها روی آن فکر کنید. یک روز کم

است! یک روز و یک هفته کم است، خیلی کم است!

یک دفعه مرحوم آقا داشتند راجع به «الصلوة

خَيْرٌ مِنَ النُّومِ»^۲ که این آقا از خودش درآورد

۱. الخصال، ج ۱، ص ۲:

«إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ... فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **دَعُوهُ، فَإِنَّ**

الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ؛ در روز جنگ جمل عرب

بادیه نشینی برخاست و به امیرالمؤمنین گفت: تو می گویی خدا واحد است،

مردم به او هجوم آوردند و گفتند الآن وقت سؤال پرسیدن است؟! نمی بینی

خاطر امیرالمؤمنین مشغول است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

رهایش کنید، آنچه اعرابی می خواهد همان است که ما از این گروه

می خواهیم...»؛

إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷: «كان عليه السلام يوماً في حرب صفين...

فقال عليه السلام: إنما نقاتلهم على الصلاة؛ آن حضرت روزی در جنگ

صفین مشغول جنگ بود و آتش نبرد زبانه می کشید، در بین دو سپاه به

خورشید نگاه می کرد و منتظر وقت نماز ظهر بود، ابن عباس به حضرت

عرض کرد: ای امیرالمؤمنین این چه کاری است؟ حضرت فرمودند: نگاه

می کنم که اگر زوال خورشید شده نماز بخوانیم. ابن عباس گفت: آیا الآن

وقت نماز است درحالی که سخت مشغول جنگ هستیم؟! حضرت

فرمودند: ما برای چه با اینها می جنگیم؟! ما فقط برای نماز با اینها

می جنگیم». جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۶۹.

۲. الإيضاح، فضل بن شاذان، ص ۲۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۷.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۱۱۷.

صحبت می کردند که دیدگاه یک رجل الهی با دیدگاه یک فرد سیاسی چه تفاوت و فرقهایی می تواند داشته باشد.

ایشان فرمودند: دیدگاه رجل الهی؛ پیغمبر، رسول خدا، یک رجل الهی، بالاترینش! این [پیامبر] نماز که می آورد و می گوید: «حیّ علی خیر العَمَل». در این «خیر العمل» همه چیز خوابیده است؛ خیرُ العملِ مِنَ الصوم، خیرُ العملِ مِنَ الحج، خیرُ العملِ مِنَ الجهادِ فی سبیلِ الله، جهاد غیر سبیلِ الله که خروج موضوعی دارد! خیرُ مِنَ العملِ فی الإنفاق، خیرُ مِنَ العملِ فی الصدقة، هر چیز که شما می توانید به حساب بیاورید. نماز بالاترین است! شما این دیدگاه را بشکافید که چرا پیغمبر صلی الله و علیه و آله و سلم می فرماید: نماز بالاترین است؟! [چرا نمی فرماید:] صوم، حج، جهاد! در جهاد خون ریخته می شود! حلوا که در آنجا پخش نمی کنند، خون ریخته می شود! نمازی که در آن خون ریخته نمی شود آدم هم طوری نمی شود، نه طوری اش می شود نه خونی ریخته می شود نه اذیت و زحمتی برایش پیدا می شود چرا باید نماز بهترین و بالاترین

باشد؟! چرا باید خیر العمل باشد؟! این حرف را کسی نمی‌تواند بزند مگر آن کسی که واسطه فیض پروردگار و مجلی و مجرای فیض باشد. او فقط می‌فهمد که چرا نماز خیر العمل است که تمام حقیقت هستی انسان به ربط است و ربط هم در همین نماز حاصل می‌شود. آن ربط نباشد جهاد کشک می‌شود! روزه کشک می‌شود! انفاق کشک می‌شود! همه کشک می‌شوند! کشک در کشک در کشک، همه کشک می‌شوند! آن ربط اگر نباشد همه کشک می‌شود! آن ربط اگر باشد همه چیز صحیح می‌شود، همه چیز درست می‌شود.

این را بقیه نمی‌فهمند لذا می‌گویند: «**الصلوة خیر من النوم**» نمی‌فهمند دیگر! به جای اینکه بخوابید حالا بلند شوید نماز بخوانید! خب اگر این‌طور هست چرا می‌گویید: «**الصلوة خیر من النوم**» بگو: **الریاضة خیر من النوم**؛ ورزش بهتر از خواب هست! **الیقظة خیر من النوم**، **المشی خیر من النوم**؛ پیاده‌روی بهتر از خواب هست! چون دیدگاه، مقایسه با خواب می‌شود. خواب درازکش

هست صلاة ایستادن هست. تفاوت همین است! آن وقت آن شخصیت می رود این شخصیت می آید جایش می نشیند. ای دَدَم وای! آنکه در آن هوا و در آن فضا و در آن مرحله دارد سیر می کند کنار می رود و فوت می کند و به رحمت خدا می رود و به جایش کسی می آید که دیدگاهش این است، افق ادراکش این است فهمش این است! حالا چه خواهد شد؟! چه خواهد شد؟! بعد ایشان می فرمودند: همین را شما می توانید معیار قرار بدهید! همین را معیار قرار بدهید!

یک دفعه معاویه داشت امیرالمؤمنین را مدح می کرد و می گفت: خدا [ابوتراب را] رحمت کند - این مدح‌ها همه بعد از فوت است ها! - والا در زمان حیات از این مدح‌ها هیچ خبری نیست. وقتی امیرالمؤمنین می میرد و شهیدش می کنند و مسئله تمام می شود مدح و ثنا [شروع می شود] چون دیگر رقیب نیست! حالا مدح و ثنا هم بکند به پای تواضعش می گذارند! اما خودت اینهایی را که می گویی آن موقعی که علی در قید حیات هم بود می گفتی؟! نمی گفتی! - گفت: خدا ابوتراب را

رحمت کند، طلا و کاه در پیش او [یکی بود] و اگر
یک کوه [از] طلا [و یک کوه از کاه] داشت طلا را
زودتر از کاه انفاق می کرد.^۱

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا
عبارت‌های جالبی می فرمودند یعنی نکته‌هایی در
این عبارت‌ها شکفته می شد. ایشان می فرمودند:
چون دیدگاه خودش دیدگاه مادی است علی
علیه‌السّلام را هم دارد از دیدگاه مادی بررسی
می کند! چون فهمش فهم مادی است. او (معاویه)
طلا را مسلّم بر کاه ترجیح می دهد و نمی آید کاه را
بگیرد و طلا را رها کند ولی آن قدر این بنده خدا
نمی داند که برای علی طلا و کاه یکی هست و تفاوتی
نمی کند. طلا و کاه یکی است! نه اینکه طلا و کاه
یکی است یعنی هر دو به یک نظر، از نظر ارزش؛
[بلکه] او در یک افقی است که غیر از او هرچه
می خواهد باشد؛ طلا، سنگ، برلیان، هرچه از امور
دنیا و اینها دیگر برای او تفاوتی نمی کند که حالا در
معیار سنجش قرار بگیرد یا نگیرد. نه، هیچ تفاوتی

^۱. کشف الیقین، ص ۴۷۵.

نمی‌کند!

یک نفر در خودش اعمال رویه می‌کند و این را در خودش ایجاد می‌کند و به وجود می‌آورد که این مسئله به این کیفیت در آن باشد خوب شاید موفق هم بشود. بعید نیست که موفق بشود ادامه بدهد و کاری بکند که طلا و کاه پیشش یکسان باشد، ولی این نفسش را به این بی‌ارزشی عادت داده است. خوب است نه اینکه بد است ولی راه خدا انسان را بالاتر از این می‌برد؛ راه خدا انسان را به همان حقیقت و مبدأ می‌برد. دیگر غیر از آن مبدأ همه چیز خودش خواهی نخواهی از ارزش می‌افتد. نه اینکه این بخواهد خودش را در این مسئله به یک نگرشی وادارد.

می‌فرمودند: این معاویه اگر علی را می‌شناخت می‌گفت: برای علی طلا و کاه فرقی نداشت و در یک ردیف بودند. این شخص دیدگاهش مادی است لذا می‌گوید: این از آن بالاتر است. بله!

شناخت افراد از روی معیارهای مدح و ذمشان

اینها برای ما می‌تواند معیار قرار بگیرد؛ معیارهای سنجش افکار می‌تواند قرار بگیرد. آدم می‌بیند که

افراد وقتی که در صحبت‌هایشان مدح می‌کنند یا می‌خواهند تعریف کنند [می‌گویند:] مثلاً نگاه کنید در فلان قضیه، جمعیت چقدر آمده است! این معیار می‌شود؟! یا اینکه نه، برایش تفاوتی نکند جمعیت چقدر آمده است! هیچ فرقی نکند! آن حرفی که باید بزند، بزند. [این شخص] چه کسی است؟! شما یک نفر را به من نشان بدهید بگویند که این [این‌طور هست]. [بله! تبسم و خنده، همه ما از این چیزها داریم! تواضع تصنعی! وقتی به یک جایی یک تکان می‌خورد یک دفعه شما می‌بینید عجب آنچه که در دلش هست [بیرون] ریخت! آنچه که در نفسش هست [بیرون] می‌ریزد. آنچه که تابه‌حال مخفی بود - نه اینکه نبود! بود ولی مخفی بود - پوشش‌ها آمده بود و آن را مخفی نگه داشته بود. حتی دم از خدا هم که می‌زنیم به واسطه آن پوشش‌هاست. [می‌گوید:] خداوند ما را موفق کرده است! حتی به حساب [خدا می‌گذارد] خداوند این لطف را به ما کرده است! این هم دروغ است! خدایِ نفسیت دارد می‌گوید: خداوند به من کمک کرده است! نه خدای واقعی.

اگر خدای واقعی باشد، آن وقتی که قضیه تکان می‌خورد چرا آن خدای واقعی کنار می‌رود و به جایش هزارتا فحش و بدوبیراه به این و آن می‌رسد؟! خدا که همیشه خداست دیگر! خدا هم که التزام نداده همیشه مسائل به یک نحوه باشد، می‌گوید: نه! می‌خواهیم این طرفی‌اش کنیم! دست ماست! جنگ بدر است مسلمین را پیروز می‌کنیم. جنگ اُحد است شکست می‌دهیم. مسلمین در جنگ اُحد شکست خوردند. البته [اول] آنها فرار کردند و آخر قضیه برگشتند ولی خب بالأخره شکست بود. بر سر پیغمبر چه آمد و افراد و فلان! امیرالمؤمنین که اصلاً تمام تنش تکه‌تکه شده بود، آش و لاش! آن جنگ چه بود؟! ما همین هستیم دیگر! ما که خدا هستیم یا پیروز می‌کنیم یا شکست می‌دهیم. شما باید کار خودت را بکنی! به امید پیروزی رفته بودند. در جنگ جمل، پیروزی دادیم در جنگ نهروان به علی علیه‌السلام پیروزی دادیم و در جنگ صفین شکست دادیم! جنگ صفین به نفع چه کسی تمام شد؟! به نفع معاویه تمام شد دیگر! خدعه آن آقای کذایی و نیرنگ و فریب‌آدم‌های نفهم و قرآن‌ها را

سرنیزه کردن و تمام شد و بعد هم حکمیت و هیچی دیگر، رفت پی کارش! تمام هجده ماه جنگ همه هوا رفت! اما برای امیرالمؤمنین هیچ فرق نمی‌کند. همین طوری نگاه می‌کند! ببینید چیست؟! تماشا کنید! خدا را تماشا کنید! دُم شتر به زمین می‌رسد ولی اگر برسد خیلی کیف دارد! دُم شتر به زمین می‌رسد تا طرف بتواند یک ذره از حالات اینها را بفهمد، تازه بفهمد تا اینکه خودش برسد، دُم شتر به زمین می‌رسد. تازه برسد و فلان و ... اصلاً حالا دیگر چه بشود!

بله، وقتی که این طور می‌شود آنچه بعدش گیر آدم می‌آید خیلی شیرین است. حالا اینها را که امیرالمؤمنین نمی‌تواند روی منبر بگوید؛ به‌به! چه خوب شد! شماها آمدید و بساط را به‌هم زدید! همه چیز به‌هم می‌ریزد؛ حکومت، خلافت، امر، نهی و همه چیز به‌هم می‌ریزد! آن را در دلش نگه می‌دارد و فقط با چند نفری که خلاصه باهم می‌ها را می‌زنند می‌تواند سرّی را فاش کند یا سرّی را منتقل کند و الاً بقیه افراد نه! چرا این طوری کردی؟! چرا آن طور

کردی؟! خطا کردی فلان کردی، این مسائل در جای
خودش هست!

همین قضیه را باید افرادی که متصدی مسائل
اعتقادی مردم هستند در نظر بگیرند. خیلی قضایا،
مسائل اعتقادی، مسئولیت‌ها - حالا نه مسئولیت‌های
کلی - همین مسئولیت خانواده، مسئولیت یک فرد،
مسئولیت جمع و افراد، حتی در همین حدود و اینها
[رعایت کنند] تا چه برسد به اینکه بخواهند
مسئولیت فتوایی به عهده بگیرند که واویلاست! بله،
خدا به دادمان برسد!

ما در راه می‌آمدیم به آقا گفتیم که فلان قضیه
این‌طور بود. گفت: آقا این قرار بود دیشب انجام
بشود. گفتم: عجب! ای داد بی داد! پس معلوم
می‌شود پیر شدیم! معلوم می‌شود ما پیر شدیم و نیاز
به یک مذکر داریم.

شخصی می‌گفت: یک برتری که جماعت نسوان
بر مردها دارند این است که حافظه‌شان خیلی زیاد
است! صد گیگابایت حافظه دارند! مثلاً شما پانزده
سال پیش جایی برای ناهار خوردن رفته بودید و ما
اصلاً رفتن به آنجا را فراموش کرده‌ایم، چه برسد به

اینکه ناهار چه خوردیم ولی اینها علاوه بر غذا، مزه‌اش را هم به یاد دارند! حالا امروز غذا درست می‌کند می‌گوید: بین فلانی! آن غذایی که پانزده سال پیش خوردیم، آن خوشمزه‌تر است یا این؟

یک دفعه به ما یک هم‌چنین حرفی زده شد، گفتم: آقا من صبحانه که می‌خورم یادم می‌رود چه خورده‌ام، نان قندی بود یا نان و پنیر بود یا نمی‌دانم چه چیز بوده است. آن وقت تو می‌خواهی بگویی: دو هفته پیش...! من چه می‌دانم! آقا اینها پانزده سال و سی سال پیش هم یادشان هست! این چه مغزی است؟! این قضیه از عجائب است!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و قال شَيْخُنَا و سَيِّدُنَا و مَنْ إِلَيْهِ سَتَدُنَا فِي الْعُلُومِ أَدَامَ اللَّهُ عُلُوَّهُ و مَجْدَهُ فِي بَعْضِ كُنْهِهِ الْعَقْلِيَّةِ.^۱

همان طوری که در نظر رفقا هست مسئله مثل افلاطونی را در سال گذشته تا حدودی در اطرافش صحبت کردیم و عرض کردیم که این بزرگان مطالبشان در آن حدی نیست که بخواهد قابل طعنه و قابل اشکال و ایراد به این کیفیت باشد. اینها با

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۰.

صفای دلشان و با روشنی ضمیرشان مسائلی را ادراک می‌کردند که از دیدگان بقیه مخفی بود و حتی می‌خواهم عرض کنم آنهایی که اهل تتبع، تحقیق، تفحص و امثال ذلک در این گونه مسائل هستند و کتاب‌ها و مطالبی نوشته‌اند من وقتی مطالعه می‌کنم می‌بینم نه، فقط از این کتاب و آن کتاب نقل شده است و مسائل، مسائلی نیست که بخواهد از ضمیر دل و اتصال به غیب بخواهد نشئت بگیرد. اما این بزرگانی که این مسائل را مطرح کرده‌اند و بیان کرده‌اند اینها صرفاً با استمداد از قوای عقلانی، تفکر، تتبع، تعلّم و امثال ذلک نبوده است بلکه می‌توان گفت که با نوعی [از] آمیختگی با نفحات و بارقه‌هایی بود که بر قلب و بر دل آنها این نفحات و این بوارق نازل می‌شده است و آنها این مطالب را از آن افق نقل می‌کردند. گرچه می‌توانیم اضافه بر این مسئله مدعی بشویم که بالاتر از این مطلب مثل مسائل دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد.

علی‌کلّ حال بزرگان در مطالب خودشان، هرکدام از افق دید و منظر شهود خودشان صحبت می‌کردند و هرکدام در جای خودش، قابل تأمل و قابل برای

تحقیق است و عجب اینجاست که انسان می بیند که بسیاری از مسائل عادی فلسفی از طرف افرادی که خودشان اهل فلسفه بوده اند مورد خدشه و مورد نقد قرار می گرفت! من بعضی از مقالات را که می خوانم در احوالات نویسنده آن می گویم: اینها افرادی بودند که سالها پیش بزرگان از فلاسفه و حکماء تعلّم کرده اند. تعجب می کنم کسی که یک منظومه خوانده باشد این حرف را نمی زند! چطور یک هم چنین سابقه ای راجع به یک فرد ذکر می شود و بعد آن شخص این مطلب را بیان می کند! بنده بعضی از این نحوه نگرشها را اگر در نظر داشته باشید در کتاب افق وحی ذکر کردم که خیلی برای من باعث تعجب است که چطور انسان به این مطالب که می توان گفت از مسائل ابتدایی فلسفه و مسائل حکمی هست نتوانسته است برسد؟! غیر از اینکه می توانیم بگوییم: اینها فقط صرفاً آمده اند در این گونه مطالب یک تورق و یک تفحصی کرده اند ولی نخواسته اند یا نتوانسته اند دل خود و ضمیر خود و فکر و عقل خود را در این گونه مسائل غور بدهند و به آن نتایج حقیقی

و واقعی برسند.

اختلاف دیدگاه بزرگان در بحث مُثل افلاطونی

در مسئلهٔ مُثل افلاطونی مطلب به همین کیفیت هست و همین مسئله هست که بزرگان از حکماء و فلاسفه مانند مرحوم میرداماد یا امثال شیخ یا حتی خود مرحوم آخوند و مرحوم محقق دوانی در مقام توجیه برآمدند و مثل متکلمین نیامدند اینها را رد کنند که آقا مُثل چیست؟! فرض کنید که هر چیزی یک رب النوع داشته باشد و آن افراد در اعیان خارجی و متکوّن به ماده، متعلّق به آن رب النوع کلی و نوعی باشند و دلیلی ندارد. اگر یک حقیقتی دارای تعین خارجی باشد، دیگر یک حقیقت جزئی و مشخص بشود و اگر دارای تعین نباشد در همان ماهیت خودش به صورت کلی هست و حقایق وجودیه که نمی‌توانند متعلّق به یک ماهیت بدون تعین خارجی باشند! حالا یا تعین مادی یا تعین غیر مادی. تعین در غیر مادی هم علیّ کلّ حال هست و هر چیزی که یک حیثیت ماهوی به او می‌خورد دارای محدودیت وجودی خواهد بود که ما اسمش را ماهیت می‌گذاریم. چه حالا ماهیتش مانند ماهیات

مادی باشد یا اینکه نه، ماهیتش همان جنبه محدودیت وجودی باشد.

بی معنا بودن تعین در ماهیت

بالآخره متعین است و از اطلاق خارج می باشد.
بالآخره یک چیزی است که خارجی است. ، تعین در ماهیت معنا ندارد. آنچه که موجب تعین و تشخیص هست حقیقت وجود هست و ماهیت لا ایس و لا لیس هست. بنابراین این مسئله مورد خدشه است.

پاسخهایی در اینجا دادند که ما خواندیم تا رسیدیم به مسئله و توجیه مرحوم سید که ایشان در اینجا توجیهی دارند که نسبتاً توجیه ایشان هم می شود گفت موجه است و ایشان در باب قضاء کلی و قدر جزئی مطلب را بالا برده اند و از همان جا که یک جهت نقلی هم به مسئله داده می شود با بیان خودشان - البته این مطلب در افق مبین هست ایشان در آنجا آورده اند - در آنجا این مسئله را به این کیفیت بیان کرده اند و همان طور که عرض کردیم - این مطلب را ظاهراً در باب قضاء و قدر آن طور که یادم هست در سال گذشته عرض کردیم - حالا

به نحو فهرست عرض می‌کنیم که در مسئله قضاء کلی و قدر جزئی چه اختلاف و تفاوتی هست و چه امتزاج و اختلاطی هست.

معنای قضای کلی

در آنجا وقتی این مطلب را بیان می‌کنند می‌گویند: مُثُلُ هُم هَمین هسْت مُثُلُ هُم هَمین هسْت. در مسائلی است که ما در باب قضاء و قدر گفتیم. در باب قضاء و قدر یک قضاء قضاء کلی است و عبارت از حقایق غیر قابل تغیر و تبدل و تحوّل است که از آن به یک حقایق کلیّه تعبیر می‌شود، هم نسبت به اعیان خارجی و موجودات خارجی و هم نسبت به تصورات، اطوار، صفات، افعال، حرکات، تغیرات و تبدلات خارجی، در تمام اینها یک حقیقت کلی وجود دارد که از آن تعبیر به قضاء کلی می‌شود. در قضاء کلی الهیه است که انسان باید به این کیفیت و به این خصوصیت، تعین و عینیت خارجی پیدا بکند. این به آن قضاء کلی برمی‌گردد.

این مسائل را بنده در یکی از صحبت‌هایم عرض کردم که این مسائل چطور طبقه‌بندی می‌شود و در آن طبقات بالا می‌بینیم که یک حقیقت کلی قرار

می‌گیرد. حالا یک مثال می‌زنم بقیه را خودمان می‌توانیم استنتاج کنیم. شما الآن در خارج دو مصداق از این نوعیت انسان مشاهده می‌کنید؛ یکی مذکر و یکی مؤنث. هرکدام دارای افکار خودشان هستند و دارای رفتار خودشان هستند و دارای خصوصیات جسمانی مختلف - چه در مورد مرد و چه در مورد زن - و دارای سلیقه‌های مختلف و دارای افکار مختلف و خصوصیات مختلف، هم در توان و استعدادهای ظاهری و هم در استعدادهای باطنی و توان باطنی هستند و این قابل حس است و همه مشاهده می‌کنند و جای انکار هم نیست. یک چیز محسوسی است که جای انکار هم نیست و هر کسی هم که انکار بکند این تقریباً دیگر مکابره‌ای انجام داده است. در این قضیه شک نداریم.

امروز هم در این زمینه حتی افراد غیر وابسته به فرهنگ و ثقافت اسلامی در این زمینه اعترافات کرده‌اند و مطالبی را گفته‌اند و راجع به اختلاف بین زن و مرد و تکلیفی که متوجه هرکدام از این دو تا است براساس این اختلاف تعلق می‌گیرد

کتاب‌هایی نوشته‌اند. کتاب‌های خوبی نوشته‌اند، مطالب خوبی گفته‌اند، مقالات خوبی گفته‌اند.

اهمیت بازگشت به فطرت برای همه افراد

طبیعی است وقتی که انسان به فطرت خود برمی‌گردد غیر از آنچه که در ظاهر مطرح است می‌یابد و غیر از آنچه که افراد به‌خاطر مسائل خودشان، به‌خاطر مصالح خودشان بیان می‌کنند آنها را مشاهده می‌کند و می‌یابد و اعتراف می‌کند به حقایقی که در این عالم وجود دارد. در این زمینه حتی خارجی‌ها هم کتاب‌هایی نوشته‌اند و اعتراف‌هایی کرده‌اند. حتی کتابی که اخیراً - قاعدتاً باید ترجمه شده باشد - نوشته شده است و نویسنده‌اش هم یک خانم قاضی در نیویورک است و ایشان کتابی نوشته است که بسیار کتاب خوبی است راجع به اختلافات بین زن و مرد و تکلیفی که متوجه هر کدام از اینهاست و شدیداً فرهنگ غرب را به باد انتقاد گرفته است و گفته که جایگاه زن را غیر از آنچه که هست و طبیعت به او عرضه کرده - حالا بر اصطلاح او - قرار داده‌اند و باید برگردند و به همان نقطه‌ای که آن نقطه، واقعیت هست برسیم و

غیر از این‌هم آثارش همین می‌شود که ما داریم مشاهده می‌کنیم و الآن هم هست و هیچ فرقی نکرده است. پیشرفت تکنولوژی و تکنیک و ارتقاء این مسائل علمی هیچ‌گونه تأثیری در مسائل اصلی و نگرش‌های افراد ایجاد نکرده است.

انحطاط فکری در قرن جدید

بله، برای آن کسانی که به دنبال واقعیت و حقیقت می‌روند و برای ادراک مطلب، اینها همه خوب بوده و مفید هست و جای شک نیست اما برای عامه افراد مسئله این‌طور نیست بلکه تفکراتی که امروزه بر جوامع ملل، حاکم است اگر نگوییم بسیار منحط‌تر و پست‌تر و دورتر از افق انسانی و دورتر از ارزش‌های انسانی از افراد هزار سال پیش و دو هزار سال پیش و سه هزار سال پیش است، اگر پایین‌تر نباشد حداقل در سطح آنهاست و بالاتر نیست!

مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند، مطالبی را که می‌شنود، تفکراتی را که از افراد می‌بیند و نگرش آنها، واقعاً چندش‌آور است و واقعاً مهوِّع است و تهوِّع برای انسان پیش می‌آورد وقتی که انسان می‌بیند انسانی که در عصر کذا و کذا [در این]

شکوفایی علمی است چگونه در خارج تفکرات
خودش را عرضه می کند و کارهای خودش را انجام
می دهد، چه ارزش هایی را قبول دارد و به چه
ارزش ها پشت پا می زند! خیلی واقعاً تأسف آور است
که انسان در این دوره و زمانه مسائلی را مطرح کند
که حکایت از بی نیازی و عدم احتیاج انسان به رابط
بین عالم ماده و عالم ملکوت است. این خیلی دور
بودن از واقعیت را می طلبد که انسان چشم روی همه
وقایع ببندد و پا روی همه چیزها قرار بدهد.

اشکالی که بر عرب جاهلیت می کردند این است
که چطور دختر چهارساله و پنج ساله را با دست
خودش زنده به گور می کرد! آن کسی که یک مشت
افراد بی گناه را که در آن هواپیما از یک جا به جای
دیگر می روند - پیرمرد در آن هواپیما هست بچه
شیرخوار و زن در آن هست که به مسائل سیاست و
این حرف ها ربطی ندارد - با یک موشک که شلیک
می کند تکه تکه می کند! آیا این بدتر است یا آن بدتر
است؟! اگر قرار باشد ما او را دور از انسانیت بدانیم
قطعاً باید اسم حیوان بر این فرد بگذاریم چون دارد
با چشم خودش می بیند. آن کسی که دارد یک

هوایمایی را می راند و بر بالای یک مدرسه که بچه‌ها دارند در صحن مدرسه بازی می‌کنند می‌بیند و مشاهده می‌کند و بعد بمب را در آنجا می‌اندازد آن حیوان‌تر است یا آن عرب که دختر چهارساله یا پنج‌ساله خودش را زنده‌به‌گور می‌کند؟! او دارد از بالا [سوخته] شدن اینها را تماشا می‌کند و بمب را می‌اندازد. کدام حیوان‌تر هستند؟! کدام از انسانیت دورتر هستند؟! و **قِسْ عَلِیْ هَذَا**، هر کسی می‌خواهد باشد، چه مسلمان باشد، چه مسیحی باشد، چه شیعه باشد، فرق نمی‌کند! چه عالم باشد، چه غیر عالم باشد، چه روحانی باشد، هیچ تفاوتی ندارد! منظور، گرفتار شدن در نفس اماره و دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی است!

آثار دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی

کسی که از آن فرهنگ دور باشد دست به همه کاری می‌زند؛ در هر لباسی و موقعیتی به آن کار دست می‌زند و اگر نزند، معلوم است مصلحتش اقتضاء نکرده است یا نمی‌توانسته است! برای رسیدن به آن منویاتِ خودش و نفسانیاتِ خودش، شما می‌بینید همه کار انجام می‌دهد. لباس نمی‌تواند

مانع باشد از اینکه انسان نفسانیات خود را و فرهنگ خود را بتواند کنار بگذارد! این نفسانیات در نفس، عقل را به اسارت گرفته‌اند و فطرت را به اسارت می‌گیرند و بعد در خارج ظهور و نمودشان این است که ما مشاهده می‌کنیم! فرق نمی‌کند و هیچ تفاوتی نمی‌کند. همین قدر که یک حیثیتی برای خود اقتضاء بکند همه کار انجام می‌دهد و اسم خودش و اسم آن [کار] را هم همه چیز می‌گذارد؛ هر چیزی که بخورد؛ دیگر نیاز به تسمیه ندارد، این تسمیه را هم برای عوام‌فریبی می‌گذارد و الا کار خودش را انجام می‌دهد.

انسان دارای یک حقیقت واحده

معنای مقام خلافة‌اللہی و جانشینی انسان

در قضاء کلی الهی مسئله این است که انسان یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده دارای این خصوصیات است؛ مقام خلافة‌اللہی دارد، واجد اسماء کلیه و جامعیت اسماء و صفات کلیه هست و به همین جهت مخلع به خلعت خلافة‌اللہی و جانشینی است یعنی همان وجود نازله و متجسم پروردگار در عالم اعیان و در عالم خارج، این را

خلیفه‌الله می‌گویند.

معنای مقام خلیفه‌اللهی

آثار خدا همه‌جا هست و آیات الهی همه‌جا
هست؛ ﴿سُنُرِيهِمْ ۚ ءَايَاتِنَا فِي آلٍ أَوْفَاقٍ وَفِي ۚ
أَنْفُسِهِمْ ۚ حَتَّىٰ يُتَبَيَّنَ لَهُمْ ۚ أَنَّهُ ۚ آلٌ لِّحَقِّهِ أَوْ لَمْ ۚ
يَكُ ۚ فَبِرَبِّكَ أَنَّهُ ۚ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ ۚ شَهِيدٌ﴾ آیات
در همه‌جا هست و نشانه در همه‌جا هست ولی خدا
به کسی مقام خلافة‌اللهی اطلاق نکرده است زیرا آنها
حصه‌ای از مراتب وجود که همان اسماء هست را
دارند و دارای همه اسم هم نیستند همه صفت هم
نیستند ولی انسان دارای همه اسماء و صفات هست
بنابراین می‌تواند خلیفه باشد؛ خلیفه الهی در فلان
اسم، خلیفه الهی در فلان صفت، خلیفه الهی در این
مسئله. این مقام [خلیفه‌اللهی] می‌شود. خیلی مسئله،
مسئله عجیب و والایی است و خیلی قضیه بالاست!
چندی پیش عرض کردم مسئله آن قدر بالاست که

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۷۹:

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در
وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده
شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است. آیا برای پروردگارت این کفایت
نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟!»

انسان حتی جرأت مطرح کردن آن را ندارد که این مقام خلافة‌اللہی وقتی به فعلیت برسد چه‌ها خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد! بنده که تابه‌حال جرأت نکرده‌ام بیان کنم! این برای مسئله خلافة‌اللہی است که انسان به آن حیثیت استجماع صفات و اسماء کلیه می‌خواهد دسترسی پیدا کند. این مافوق تصور ماست و ما حتی نمی‌توانیم تصورش را بکنیم.

بروز و ظهور مقام خلافة‌اللہی در عالم اعیان

این مقام خلافة‌اللہی وقتی در عالم اعیان بروز و ظهور پیدا می‌کند به این شکل و به این کیفیت در خواهد آمد. این مربوط به اعیان خارجی است و مربوط به عینیت خارجی است که یکی مرد می‌شود، یکی زن، یکی دارای این خصوصیت می‌شود، افکار مختلف می‌شود، اوصاف مختلف می‌شود و همان‌طوری که مسائل ظاهری و حالات ظاهری فرق می‌کند حالات باطنی هم تفاوت می‌کند و این به اعیان خارجی مربوط می‌شود. ولی آن واقعیت مقام خلافة‌اللہی که همان حقیقت انسان است به یک حقیقت واحده برمی‌گردد که آن حقیقت واحده نه مذکر دارد و نه مؤنث دارد. اصلاً مذکر در آنجا معنا

ندارد، آن همان حقیقت انسانیت می‌شود و ﴿نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ آن هست؛ آن مسئله هست که شاید نظر افلاطون در قضیهٔ مُثُل نوریه در انسان، اشاره به این حقیقت واحد دارد که از این حقیقت واحد آن حقایق مختلفه در آنجا نشئت می‌گیرد.

البته محیی‌الدین در این زمینه در کتاب فصوص هم مطالبی دارد. در فتوحات هم خیلی مسئله را گسترش داده است و همان مسئلهٔ مُثُل به صورت حقیقت نوریهٔ انسانیه که در نفس رسول الله صلی الله و علیه و آله و سلّم هست در آنجا ظهور پیدا می‌کند. می‌توانیم به این نحوه، ما در اینجا مطلب را مطرح کنیم.

علی‌کلّ حال آن حقیقت نوریه که شما «مجلای ولایت» هم می‌توانید اسمش را بگذارید «مجرای ولایت» یا «ظهور ولایت»، **«نَحْنُ صَنَاعُ اللَّهِ وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَاعُ لَنَا»**^۱ هم می‌توانید اسمش را

^۱ . نهج البلاغه (صبحی صالح)، نامه ۲۸، ص ۳۸۵:

«فَاتَا صَنَاعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَاعُ لَنَا.» امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰:
«ما دست پروردگان پروردگاران هستیم و مردم پس از این دست

بگذارید. «واسطه فیض» می‌توانید اسمش را بگذارید تمام اینها، «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**»^۱ روایاتی که در این زمینه هست همه اینها می‌تواند در این زمینه موقعیت خودش را پیدا کند.

منظور از مثل افلاطونی در دید افلاطون

این قضیه مربوط می‌شود به آن حقیقت واحده‌ای که آن حقیقت واحده اولین حلقه اتصال بین حقائق خارجی و بین آن نزول اسم و صفت خاص پروردگار در تکوّن این حقایق خارجی است. آن حلقه اول، مثل افلاطونی می‌شود. این را من در مورد انسان گفتم و شما همین را در مورد شیر هم می‌توانید به کار ببرید، در مورد فیل، اسب، کلب، کلاغ، حمار، حیّه، امثال ذلک، حیوانات، جمادات و همه اینها با اختلافی که دارند وقتی به آن نقطه می‌رسند در آن نقطه همه این اختلافات کنار می‌رود و تبدیل به یک حیوان خاص می‌شود که دریچه خاص ظهورِ فلان اسم را دارد بعد وقتی که در این عالم نزول پیدا

پروردگان ما هستند.»

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الحجة، ابواب التاريخ، باب مَوْلِدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَوَفَاتِهِ، ص ۴۴۳.

می کند شما او را به این شکل می بینید ولی باید ببینید که بی خود و گُتره تبدیل به این شکل نشده است و بی جهت و برحسب صُدْفه و اتفاق این حالت در او قرار نگرفته است. این چرخشی است که به واسطهٔ نزول از آن مرتبهٔ تجرد - تجردی که دارد و نوعیت کلیه‌ای که در آنجا دارد - در این عالم برای او حاصل شده است. تمام حرف افلاطون این مسئله است که این قضیه است؛ یعنی توجیه کلام افلاطون در اینجا به این کیفیت هست و به این مسئله در اینجا برمی گردد.

نظر سید میرداماد در مُثل افلاطونی

مرحوم سید میرداماد همین مطلب را به یک نحوهٔ دیگر بیان می کنند. البته در کیفیت تقریرشان یک نکاتی هست که حالا بنده عرض می کنم ولی لبّ مطلبشان به همین مطلب برمی گردد یعنی اگر ما دیگر خیلی نخواهیم مته به خشخاش بگذاریم روی تعبیری که ایشان آوردند - چون در آنجا هم یک مسائل قابل تأملی هست - [می گویم که] ایشان هم می خواهند همین را در اینجا بیان کنند منتها با یک تعبیر و با مثال‌هایی که خاص خود ایشان هست

مطالب را بیان می‌کند. در تقسیم‌بندی که بین اعیان خارجی و ملکی و بین حقایق مجرده کرده‌اند و آن حقایق ملکی را در رتبه متأخر از آن مرتبه قضاء قرار می‌دهند که در اینجا ما حرف داریم. ایشان آن حقیقتش را در آن علم عنائی حق تصور می‌کنند که به قضاء کلی و لوح محفوظ برمی‌گردد. [لوح محفوظ] غیر از لوح محو و اثبات می‌باشد که مرتبه قدر است و می‌آید در آنجا تقدیر می‌شود. در آن لوح محفوظ، ایشان آنها را در آنجا به یک نحو کلی می‌داند گرچه ارتباط بین آن لوح محفوظ و لوح محو و اثبات را انکار نمی‌کنند و اتصال بین ملک که غیر مجرد است و بین آن حقیقت مجردة خود را هم رد نمی‌کنند.

در اینجا یک شبهه‌ای پیش می‌آید که ان شاء الله ما به آن مسئله در جلسه بعد می‌رسیم.

اختلاف خصوصیات بقاء در هر امام

تلمیذ: این مطلب را نسبت به امام حسین علیه‌السلام فرموده بودید که در رابطه با فلسفه قیام امام حسین و قضایایی که در کربلا صورت گرفت مافوق امامت هست؛ «و إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَعْلَمُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^۱ و اینکه یک مطلبی را سابق فرمودید که مقام، مقام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود. اگر مقام رسول الله هم مقام انسان کامل باشد مگر امام علیه‌السلام خودش به آن مرحله نرسیده است؟

^۱. الامالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۲. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۳:

«حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجتی است که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت.»

استاد: ببینید من در آنجا هم عرض کردم که مسئله رسیدن به آن مرتبه کشف کلی لازمه امامت هست چون در امام هیچ مطلب مجهولی نباید وجود داشته باشد و امام نفسش مبرای از هر نقطه‌ای و از هر مرتبه ضعیفی و [از هر] مرتبه استعدادی است که فعلیت پیدا نکرده باشد! نفس امام به مرتبه آن شهود کلی می‌رسد و به واسطه همین، آن قدرت و ولایت و اقتدار بر تمام زوایای وجود در عالم مجرد و در عالم ماده [را دارد]. به خاطر همان، اشراف بر همه زوایای وجود پیدا می‌کند. این امام می‌شود که مسئله انجذاب و مسئله ترقی، رشد، تکامل، تربیت و اینها همه مسائلی است که در همین زمینه قرار می‌دهیم. این یک مرتبه هست و این مرتبه را همه ائمه حائز هستند. وقتی که امام باشد خب اینها هم هست.

تصور غلط از سعه وجودی

اما یک خصوصیتی هست که اینها برای مراتب بقاء هست و کاری به مرتبه فناء ندارد. آن خصوصیات بقاء در هر امامی مختلف است؛ در امام سجاد به یک نحو هست، در امام جواد به نحو دیگر هست، در امام هادی، در امام زمان و ... آن

خصوصیات بقاء که مربوط به آن وضعیت و سعه وجودی خودشان می‌شود آن مسئله به یک کیفیت وجود مربوط می‌شود؛ یعنی نحوه سعه وجودی هر کدام. آن سعه وجودی یک عبارتی است که در عین حال مجمل و مطلق است. تصور ما این است که مثلاً این فنجان حالا تبدیل به کاسه می‌شود، سعه وجودی این نیست! سعه وجودی به معنای انکشاف اسماء و صفات خدا در اطوار مختلف و در تبدلات و تحولات مختلف هست.

آن مسئله یعنی آن ظهور اسم کلی! چون خود نفس ذات، خود ذات فی حدّ نفسه خودش به واسطه این اسم بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ یعنی هر چه که انسان از شهودات و انکشافات ذات برای او بخواهد حاصل بشود در مرتبه اسم قرار می‌گیرد. بسته به اینکه آن ذات در این اسم، چه نحوه ظهور و تجلی کرده است. به آن مقدار، انسان از مصداقیت ذات و

اتّصاف به آن صفت بهره‌مند می‌شود **«و إِنَّ لَكَ فِي**

الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَأْتِيهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»؛ یعنی از آن

تجلی ذات در مرتبه اسم یک تجلیاتی هست که این

تجلیات فقط باید در این موقعیت قرار بگیرد والا آن

تجلیات نخواهد بود! ما راجع به غیر سیدالشهداء هم داریم منتها حالا راجع به سیدالشهداء چه هست؟! خب حالا به ما بیان نشده است که آن تجلیات چیست؟! قابل فهم برای افراد هم نیست. اینها را فقط اولیاء خدا می دانند

سرّ نفرین نکردن پیامبر اکرم در جنگ احد

مگر در جنگ احد درباره پیغمبر نداریم که [به ایشان گفتند:] ای رسول خدا [نفرین کن] و حضرت به جای [نفرین] دعا می کرد: **«اللهم إهدِ قومی فإیّهم**

لا یعلمون»^۱ در حالی که جبرئیل می گوید که از مرتبه رسالت تو هم کم نخواهد شد. این عجیب است! مرتبه رسالت یعنی مسئله اتصال با ما. آن مرتبه اتصال با ما محفوظ است! وحی محفوظ است! القائنات محفوظ است! شهود تو محفوظ است! پس چه چیزی در این وسط حاصل می شود؟! چون بالأخره پیغمبر این طرف را انتخاب می کند دیگر؛ **«اللهم إهدِ قومی»** این است؟!!

۱. إعلام الوری، ص ۸۳؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۹۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۸۱.

در انتخاب این طرف به پیغمبر چه داده می‌شود؟! این همان است! همان تجلیات ذاتیه است که باید شخص عبور کند؛ از این مرتبه باید عبور کند. حالا مرتبه‌ای است که به واسطهٔ تألم‌های ظاهری باشد و ممکن است به واسطهٔ تألم‌های حتی درونی باشد حتی ممکن است از ظاهری هم بدتر باشد. کسی ممکن است بگوید: حاضرم هزار مرتبه کشته بشوم بهتر است تا این...! پای [حرفش هم] هست!

وقوع حادثهٔ کربلا لازمهٔ تجلی خاص شدن سیدالشهداء

برای سیدالشهداء علیه‌السلام یک نوع تجلی خاصی بوده که می‌بایست قضیهٔ کربلا اتفاق بیفتد و الاً امامت حضرت به‌جای خودش هست، دستگیری همهٔ نفوس هست ولایتش هست حکومتش بر ملک و ملکوت هست همه به‌جای خودش هست اما آن تجلی نیست! آن خصوصیت نیست! آن یک چیز دیگری است. آن مرتبهٔ بقاء می‌شود.

تلمیذ: که رسول الله دارد امام حسین ندارد؟

استاد: نه، نه! هرکدام نحوهٔ خودشان را دارند. منتها برای سیدالشهداء آن نحوهٔ تجلی خاص غیر از مسئلهٔ امامت می‌بایست انجام بشود. مطلب این

است. حالا آیا می‌توانیم بگوییم که آن خصوصیت را امام حسین دارد و امام سجاد ندارد؟!

این را نمی‌توانیم بگوییم، اثبات نمی‌کند. شاید امام سجاد یک چیز دیگر داشته است و شاید امام باقر علیهم‌السلام یک چیز دیگر داشته است. اما برای سیدالشهداء رسیدن به این مرتبه کربلا را می‌خواست! به عرض رسیدید یا نرسیدید؟!

تلمیذ: لازمه این مرتبه برای سید الشهداء علیه‌السلام هم همین است که خب زن و بچه را ببرد؟

استاد: همه‌اش! همه‌اش دیگر! وقتی کسی پایش می‌ایستد؛ **«إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا.»**^۱ **«إِنَّ**

اللَّهُ شَاءَ» یعنی همین دیگر! خواست و تقدیر این است که سبایا باشند و این‌طور باشند و غل و زنجیر باشد و مجلس یزید آن‌طور باشد و مجلس ابن‌زیاد و یزید این‌طور باشد و همه اینها را موبه‌مو، یک‌به‌یک، لحظه‌به‌لحظه امام حسین قبل از شهادتش نمی‌دید؟! امام حسین که سهل است شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ امام حسین علیه‌السلام هم می‌دید! بچه‌مکتبی‌ها هم می‌دیدند!

۱. اللهوف، ص ۶۵.

امام حسین داستان کوفه را نمی‌دید؟! همین‌طور چشم‌بسته گفت: خدایا «**رِضاً بِقَضَائِكَ**»؟! همه را می‌دید؛ صحبت حضرت زینب را می‌دید، حضرت ام‌کلثوم را می‌دید، رفتن به مجلس ابن‌زیاد را می‌دید، یزید را می‌دید، همهٔ اینها را می‌دید و همه را با فهم، تعقل، قبول، رضا و بهجت کامل، ابتهاج، افهام، انبساط‌خاطر یکی‌یکی می‌پذیرفت، نه با اخم و فشار!

معنای «**مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**» در کلام حضرت زینب سلام‌الله‌علیها

[اما] ما چه؟! حالا ما ممکن است یک قضیه را قبول کنیم ولی هزارتا فحش به خدا می‌دهیم! چرا این‌طور، چرا آن‌طور و ...! قضیهٔ امام حسین و حضرت زینب این است: «**مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**».^۲ این «**إِلَّا جَمِيلاً**» یعنی اخم در آن نیست. ناراحتی در آن نیست بلکه استقبال در آن هست و حتی دارد از این مسئله استقبال می‌کند. ولی خب گریه هم سر جایش هست، تألم هم سر جایش هست، همهٔ مسائل سر جایش هست. شما در قضیهٔ عاشورا هیچ

۱. مقتل مقررّم، ص ۴۲۳.

۲. اللهوف، ص ۱۶۰.

در امام حسین تذبذب نمی بینید! شک نمی بینید! یک لحظه حتی خطور که هان! حالا این طور هم نمی شد چه می شد، نمی بینید! شما می بینید امام حسین علیه السلام یک خط سیر را در کارهایش، یک نحوه صحبت، یک نحوه تفکر، یک نحوه خط سیر را شروع می کند از اول می آید می آید تا وقتی که حتی افتاده است و به شهادت می رسد همان است. یک راه و یک تفکر و یک خط سیر است. یک رضا و تسلیم است. یک انبساط و ابتهاج است. هر چه به شهادت نزدیک تر می شد می گویند: «چهره حضرت [روشن تر] می شد و فلان می شد». ^۱ این قضیه برای امام حسین علیه السلام به این کیفیت هست حالا راجع به بقیه ائمه به چه صورت بوده است؟ آیا بوده است یا نبوده است؟ ما نمی دانیم! اطلاع نداریم!

علت افضلیت یک امام از امام دیگر

تلمیذ: روایتی داریم که امام زمان علیه السلام از همه ائمه افضل هستند الا امیرالمؤمنین، دلالت بر این مسئله نمی کند؟

استاد: نه، آن چیز دیگری است و به این مربوط

نیست.

تلمیذ: تجلیات و...؟

۱. مقتل مقررّم، ص ۳۲۹.

استاد: نه! آن قضیه مربوط به سعه و جودی نسبت به آن کیفیت ارتباط حضرت است و مسائلی که باید تحقق پیدا کند. ظرفیت، تحمل، صبر، فلان و اینها، خلاصه خصوصیات که لازمه اداره حضرت و تدبیر حضرت با آن حیثیت ارتباط حضرت است این طور که به نظر می‌رسد. من این طور تصور می‌کنم حالا اگر چیز دیگر باشد بنده خبر ندارم.

این مسئله ظهور یک قضیه‌ای است که یک هم‌چنین سعه‌ای را می‌طلبد و یک هم‌چنین ظرفیتی را اقتضاء می‌کند و شاید یک هم‌چنین موقعیت، سعه، ظرفیت و خصوصیت به قضیه همان اداره ارتباطات و مسائل برمی‌گردد. این در سایر ائمه شاید به این نحو و به این کیفیت نباشد. باید یک توان دیگری هم از نظر ظاهری و جسمی و هم از نظر آن سعه نفسانی و اینها بطلبد.

تلمیذ: یعنی ظهور آن قدر تأخیر دارد که نفس امام باید در شرایطی باشد که بتواند قضیه تدبیر عالم را اجرا کند؟

استاد: بله! باید شرایط [باشد].

تلمیذ: یعنی امام‌های دیگر ممکن است این توانایی را نداشته باشند؟

استاد: ببینید! ما نمی‌خواهیم بگوییم که توانایی ندارند، امام بالآخره امام است. امام بر همه ملک و ملکوت مسلط و حاکم است اما اینکه حالا خود امام

در نفس خودش چه می‌گذرد، ما این را نمی‌دانیم و [نمی‌دانیم] در خودش و در ذات خودش چه دارد می‌گذرد! آنچه که ما می‌بینیم یک آثاری می‌بینیم؛ امام این کار را می‌کند، این خبر را می‌گوید، این مسئله را مطرح می‌کند اما اینکه در خود امام و در نفس و ذات امام چه مسائلی هست ما این را خبر نداریم!

تلمیذ: اینکه اطلاق بقیة الله می‌شود به خاطر همین جنبه است که دیگر مظاهر الهی از انبیاء و ائمه نداشتند؟

استاد: حالا نه اینکه نداشتند. انبیاء و اینها خب نه،

آنها نداشتند!

تلمیذ: راجع به قضیه شعیب که می‌گوید: (بَقِيْتُ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)^۱ منظور آن نیست؟

استاد: نه! نه خیر! قضیه ظهور یک چیزی نیست

که فقط ظهور، ظهور یک چیز خاص خارجی باشد و تعیین حاکم و استاندار و فرماندار و رتق و فتق باشد. در قضیه ظهور اصلاً به طور کلی در تمام ملک

^۱. سوره هود (۱۱) آیه ۸۶. آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۱۹:

ترجمه: «بَقِيَّةُ اللَّهِ * (وجود باقیه خداوند متعال) برای شما بهتر است اگر مؤمن بوده باشید!»

*. امام شناسی، ج ۳، ص ۲۰، تعلیقه: «بَقِيَّةُ اللَّهِ و بقیه خدا یعنی آن کسی که تمام اَسْمَاء و صفات الهیه‌ای که تا به حال ظهور خارجی پیدا ننموده‌اند در او ظهور پیدا بنماید و باقی مانده و تمام‌کننده ظهورات انبیاء و امامان باشد و اراده حتمیه پروردگار به بقاء او تعلق گرفته باشد.»

و ملکوت این ظهور پیدا می شود حتی در ملکوت

این قضیه هست! فقط یک رتق و فتق عادی نیست.

تلمیذ: مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در معادشناسی، خیلی مختصر و گذرا این تعبیر را دارند. بحث رجعت را ظاهراً مطرح می فرمایند. بحث رجعت که نسبت به آن مرتبه قیامت که اصل باید اتفاق بیفتد و اول او ظهور می فرماید. بحث ظهور و در واقع تکویناً این انجام می شود.

استاد: باید انجام بشود.

تلمیذ: بعد بحث رجعت و بعد قیامت. در جلد چهارم هست. خیلی گذرا و در دوسه خط این را توضیح داده اند.

تلمیذ: آقا این روایت که یکی از رفقا نقل کردند درباره اصحاب سیدالشهداء، شما فرمودید که رنگ و روی حضرت مدام بازر می شد. ادامه روایت می فرماید: بعضی از کسانی که با حضرت بودند ...

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی همه اصحاب این طور نبودند؟

استاد: «و کان بعض من معه»^۱.

تلمیذ: یعنی همه اصحاب این طور نبودند؟! یعنی آنها اضطراب داشتند؟! چه بوده است؟

استاد: اضطراب هم نداشتند. نه، مثلاً می گویم

که نگاه کن، بین! یکی دارد به آن یکی می گوید.

همه هم می بینند منتها یکی قضیه را دارد برای یکی

نقل می کند. در مقام نقل یکی گفته است حالا بقیه

هم دارند می بینند. اضطراب نداشتند. چرا اضطراب

داشته باشند؟! «أنظروا إلى هذا الرجل لا يُبالي بالموت

كُلَّمَا إِشْتَدَّ الْأَمْرُ تَغَيَّرَ الْوَأْتُهُمْ...»^۲.

تلمیذ: این «من معه» به قال نخورده است! «و بعض من معه» یعنی شما به قال می زنید؟!

استاد: بله، بله، بله! من تصورم این بود که به این

۱. ناسخ التواریخ، ج ۴، ص ۲۹۴، با اندکی اختلاف.

۲. همان.

قضیه هست!! عرض کنم در قضیه **«بعض من**

معه»، خب ممکن است آن اصحاب خاص حضرت

باشند مانند برادرانشان یا فرزندانسان یا مثلاً

اشخاصی که در روز [عاشورا] در کربلا بودند اینها

مراتب مختلفی داشتند. همه در یک مرتبه نبودند.

تلمیذ: شوق به مرگ، پایین‌ترین درجات نیست؟ شوق به مرگ، شوق به شهادت ...

استاد: بله، شوق به مرگ خیلی مسئله مهمی برای

آنها نیست ولی برای ما مهم است! ولی برای آنها،

خب جایی که خود سیدالشهداء...، البته بعد از اینکه

آنها نفس خودشان را برای شهادت آماده کردند، نه

قبل! قبل [از این] حضرت این کار را نکردند. لذا در

شب عاشورا حضرت به افراد گفتند که بروید. اول

از همین جهات ظاهری و عادی جلو آمدند و گفتند:

فردا هر کسی بماند خلاصه حیاتی در کار نیست.

خب این خبری است که آنها هم [می‌دانستند] که

حضرت راست می‌گوید. امام راست می‌گوید. هنوز

از اینکه چیزی نشان بدهند و مقامات و درجه و فلان

و اینها هیچ چیز نبوده است و اگر نشان بدهند که

فایده ندارد. اگر بخواهند نشان بدهند آنهایی که

رفته‌اند هم شاید نروند. آنها هم شاید نروند چون

می‌بینند یک هم‌چنین جایی دارند یعنی اگر حضرت
بخواهند این‌طوری نشان بدهند یعنی ایجاد کنند
برای شخصی که آقا اگر شما فردا بمانید به اینجا
می‌رسید، خوب شاید اصلاً نرود ولی این عالم امتحان
باید در جای خودش باشد و بدون این‌گونه مسائل
باید باشد؛ بدون این کشف‌های نفسانی و لذائد
نفسانی، گرچه اُخروی. این عالم امتحان و اختبار و
ایثار باید باشد.

علت تنها گذاشتن سیدالشهدا توسط افراد بعد از سخنان شب عاشورا

وقتی که آنها متوجه شدند مسئله این است خوب
گفتند: برای چه بمانیم؟! معلوم شد همه آنها در
آمدنشان با سیدالشهداء اهل دنیا بودند و اهل عقبی
نبودند. به خاطر مسائل و ریاسات و فلان و این
چیزها بودند [که] به جایی برسند! چون اگر اهل
عقبی باشند خوب بسم الله! سفره پهن شد چرا داری
می‌روی؟! تو یک عمری برای الآن باید صبر
می‌کردی، چطور الآن گذاشتی رفتی؟! سر بزنگاه از
وسط سفره بلند می‌شوی می‌روی؟! معلوم می‌شود
اهل عقبی نبودند و اهل دنیا بودند. وقتی که آنها
رفتند حالا آنهایی که اهل عقبی بودند دیگر مشخص

شدند. هنوز هم هیچ چیزی ندیدند، مشاهده‌ای نکردند، فلان نکردند. حالا که مشخص شدند حضرت گفتند: خب حالا یک چیزی هم به شما می‌دهیم! شیرینی‌اش را از همین امشب خلاصه به شما می‌دهیم که ببینید اوضاع چیست! یک مقداری‌اش را الآن نشان می‌دهیم و بقیه‌اش را هم برای بعد می‌گذاریم والا همین الآن خودتان را تکه‌تکه می‌کنید! تا فردا صبر کنید عجله نکنید!

لذا اصلاً اصحاب سیدالشهداء خودشان را در لشکر می‌انداختند که تکه‌تکه بشوند! نکند آنچه که دیدیم از دست برود! چه دیدند آقای...؟! می‌گویند: مسلم بن عوسجه شوخی می‌کرد! سر حوری دعوایشان بود! دعوا می‌کردند! می‌گفت: من برای تو را برمی‌دارم! یک هم‌چنین چیزهایی بود؟! سربه‌سر هم می‌گذاشتند!

تلمیذ: ...؟

استاد: اینها یک چیزهایی می‌گویند! ما باید تحقیق کنیم ببینیم قضیه چه بوده است. آن وقت اینها

۱. نفس المهموم، ص ۱۴۳.

وقتی که این مسائل را دیدند اشتیاق به آن مرتبه
برایشان پیدا می‌شود و این‌گونه چیزها! اما خب
بعضی از اینها هم بودند که نه، این دیدن‌ها را قبلاً
دیده بودند! این مسائل را قبلاً طی کرده بودند مثل
حبيب و عابس؛ اینها کسانی بودند که مراتب را قبلاً
داشتند. هرکدام از اینها خصوصیات خودشان را
داشتند. بله، من باب‌مثال یک کسی اشتیاق به آن
مراتبی که مشاهده کرده است او را جلو می‌برد. البته
همه اینها در یک وحدت ولایی امام جمع بودند!
خدای نکرده یک وقتی نباید تعبیری کنیم که موجب
وهن آنها بشود. نه! همه آنها مست همان شراب
طهور سیدالشهداء بودند ولی خود آنها هم در آن افق
دید خودشان متفاوت بودند؛ آنچه را که
حبيب بن مظاهر می‌دید و برای رسیدن به آن
می‌خواست شهید شود قطعاً یک هم‌چنین چیزی را
حُر نمی‌دید و اصلاً به فکر هفت پشتش هم
نمی‌رسید! آنچه را که حضرت ابوالفضل مشاهده
می‌کرد و می‌خواست زود این لباس بدن را خلع کند
و فلان بکند...، چه موقع این مسئله را افراد عادی
دیگری که در آنجا بودند می‌توانستند ببینند؟!

یا حضرت علی اکبر! اصلاً حضرت علی اکبر را
تالی تلو امام می‌شمارند. تالی تلو امام بود! اگر امامت
به امام سجاد علیه‌السلام نمی‌رسید در تقدیر خدا به
حضرت علی اکبر می‌رسید. باهم اصلاً جلو
می‌رفتند، خب تقدیر خدا بر [امامت] حضرت سجاد
بود! کجا یک هم‌چنین چیزی را افراد عادی
[می‌فهمند]؟! ما همین‌طوری می‌بینیم پسر امام
حسین بود و سی و چند سال و فلان بود و خب
شهادت شد و دیگر بسیار خب! بله، مثل آن آقای که
می‌گفت: ای حسین! اگر تو یک علی اکبر دادی ما
هزاران علی اکبر دادیم! فقط باید به او گفت: برایتان
خیلی متأسفیم! واقعاً متأسفیم! این را بایست گفت.
اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی، ما هزاران
حبیب بن مظاهر دادیم! چقدر سطح فکر پایین
است! چقدر! حبیب بن مظاهر را اینها فقط در ریش
سفید و موی سفید می‌بینند، همین است دیگر! حالا
اگر حبیب بن مظاهر آمد مویش را سیاه کرد - یک
دو‌هایی هست که به کله و ریش و اینها می‌مالند سیاه
می‌شود - و اگر دوتا جراحی پلاستیک هم روی

صورتش انجام داد و موهایش را هم سیاه کرد و یک مقدار سروصورتش را هم اصلاح کرد و سی ساله شد، او هم مثل بقیه جوان‌ها می‌شود! یک چندتا جراحی پلاستیک هستند. نمی‌دانم تزریق ژل و فلان و این حرف‌ها! اخیراً شنیده‌ام بعضی‌ها مثل اینکه از این کارها کرده‌اند و خط و خطوط را برمی‌دارند و حالا تجدید فراشی می‌خواهند بفرمایند! تجدید لحافی یا هرچه... نمی‌دانم! آخر در این سن به فکر جراحی پلاستیک افتادن چیست؟! آدم [را] می‌برد در اینکه این قضیه چیست؟! علی‌کلّ حال آرزو بر نوجوانان عیب نیست! حالا این حبیب بن مظاهر که سرش سفید است را بیاید سیاه کند خب جوان می‌شود و دیگر پیر نیست. حالا از پیری درآمد و مثل بقیه شد؛ مثل جوانان دیگر شد و مثل همه شد. میزان فکر ما سفیدی مو است! سفیدی مو است! این میزان معرفت ما به معارف الهیه است. سفیدی مو و سیاهی مو، قبراقتی و این چیزها....

اتصال سرّ حبیب بن مظاهر با سیدالشهداء

حبیب بن مظاهر با سیدالشهداء اتصال سرّ

داشت. قضیه اتصال سرّ را کسی نمی‌فهمد! سرّش

متصل بود نه قلب و ضمیرش! نه فکرش! نه عقلش!
نه نفسش! سرّش متصل بود. این تعبیر بنده نیست
تعبیر بزرگان است. اتصال سرّ با امام حسین داشت.
[حالا آن آقا می گوید:] اگر تو یک حیب دادی ما
هزاران حیب داده ایم! هزاران حیب! قضیه این بود.
همه یک طور نبودند. عابس در یک مرتبه ای بود.
آنها در یک مرتبه ای بودند. هر کدام در افق خودشان
مست بودند. آنها در حال وهوای خودشان حرکت
می کردند و امام حسین هم براساس پیمانهای آنها
می ریخت و جلو می برد و بعد ...! خدا قسمت کند.
خدا قسمت کند. جای خوبی است! جای خوبی
است!

اللهم صل علی محمد و آل محمد